

زندگی کن...
مجموعه داستان‌های خواندنی

نویسنده: عباس بندانی

انتشارات آدینه فریمان

۱۳۹۷

تقدیم به پدرم مهر بانم که

چه در زندگی و چه در مماتش سایه

مهرش چراغ راه زندگی ام شده است

عباس بندانی

فهرست مطالب

مقدمه

چند قانون برای خوشبختی
دوروز آخر زندگی

چند قانون برای خوشبختی
سه پرسش

چند قانون برای خوشبختی
قورباغه

امید

چند قانون برای خوشبختی
انسان زیبا

کیک مادر بزرگ

زمان مفید بودن
قوی ترین ابزار شیطان
فقط دردش کم باشه!
چند قانون برای خوشبختی
اعتماد و توکل
عشق
صداقت و آرامش
سقراط
آن طور که می توانی باشی
چند قانون برای خوشبختی
حقیقت آرامش
خدمت به خلق
خدا از تو نخواهد پرسید
عاقبت غرور

هوش

شاهین

پند پدر

نگرش مسافر

قاضی

قاضی فقط خدا است

شادی و خوشحالی

چند قانون برای خوشبختی

تکیه گاه فقط خدا

خداوند

مهربانی

پرسش

چند قانون برای خوشبختی

برگزیده

آخرین بار کی ا رہ ات را تیز کردی؟

تلاش قورباغه

مَن کسی هستم که وجود دارم

خدای روزی رسان

آدمیت

نجّار

نگاه مثبت

پروانه

شکارچی

فردی که مانع پیشرفت شما بود، در گذشت

فرشته و شیطان

چند قانون برای خوشبختی

اوضاع اقتصاد

مشتری

تاجر پر تلاش

چند توصیه اقتصادی

بیمه

جوان پولدار

راننده‌ی تاکسی

کیسه انار دزدی

مهارت نجاری

چند قانون خوشبختی

فهرست منابع

مقدمه

انسان آشفته امروزی به طرز عجیبی با عصر تکنولوژی پیوند خورده است. قبل از آن که این پیشرفت در خدمت بشریت باشد. او را از اصل و از تمدن گذشته‌اش دور ساخته است. یکی از راه‌های ارتباطی که می‌تواند آدمی را به سوی گذشته سوق دهد مطالعه می‌باشد. که متأسفانه آن هم دست خوش اسیر عصر ارتباطات شده است و جایگاهش در نزد مردم کم‌رنگ شده است. اما به کثرت دیده شده انسانی که در مطالعه بی‌حوصله نشان داده است. در برابر داستان‌های کوتاه و نشرهای نغز علاقه‌مندی نشان داده است. با توجه به این تفاسیر بنده بر آن شدم

تا با گردآوری مطالب و داستان‌های کوتاه دینم را
به ملت‌م و افراد فارسی‌زبانی که این کتاب قرار
است آنجا توزیع شود عطا نمایم. و این کتاب را
با تمام عشق و ارادتی که دارم تقدیم حضورتان
می‌گردد

بعضی‌ها حمال کتابند! بعضی‌ها بقال کتابند!
بعضی‌ها انبار دار کتابند! بعضی‌ها کلکسیونر
کتابند. بعضی‌ها کتاب می‌خوانند که بخوابند
بعضی‌ها کتاب می‌خوانند که بیدار شوند.

شما چطور؟ ...

بعضی کتاب‌ها قصه می‌گویند که بخوابیم!
بعضی کتاب‌ها قصه می‌گویند که بیدار شویم
به بیانی دیگر:

کتاب را بخوانیم که بیدار شویم بخاطر
بسیاریم : چقدر خواندن مهم نیست! بلکه چگونه
خواندن مهم است.

سعی نکنید، چندین کتاب بخوانید اما یک
کتاب خوب را چندین بار بخوانید.

عباس بندانی مهر ماه ۱۳۹۷

چند قانون برای خوشبختی

برای خندیدن وقت بگذاریم..... زیرا
موسیقی قلب است.

برای گریه کردن وقت بگذاریم..... زیرا
نشانه قلب بزرگ است.

برای خواندن وقت بگذاریم..... زیرا
منبع کسب دانش است.

برای رویا پردازی وقت بگذاریم..... زیرا
سرچشمه شادی است.

برای فکر کردن وقت بگذاریم..... زیرا
کلید موفقیت است.

برای بازی کردن وقت بگذاریم..... زیرا یاد
آور نشاط کودکی است.

برای گوش کردن وقت بگذاریم..... زیرا
نیروی هوش است.

برای زندگی کردن وقت بگذاریم..... زیرا
زمان به سرعت می گذرد.

!!! بدون مشکل زیستن نیست، بلکه با انگیزه
زندگی کردن است.

هدف از زندگی در امروز زیستن است. در
اینجا و اکنون.

همیشه در زندگی جوری زندگی کنیم که
(ای کاش) تکه کلاممان نشود.

دوروز آخر زندگی

دو روز مانده به پایان جهان تازه فهمید که هیچ زندگی نکرده است، تقویمش پر شده بود و تنها ۲ روز باقی مانده بود، آشفته نزد فرشته مرگ رفت و شکایت کرد، جنجال به پا کرد و گریه کرد، تا روزهای بیشتری از خدا بگیرد. اما فرشته گفت:

گفت: بدان که یک روز را از دست دادی! تنها یک روز دیگر باقی مانده است! بیا و لااقل این یک روز را زندگی کن! لابه لای هقهقش گفت: اما با یک روز... با یک روز چه می توان کرد...؟

فرشته گفت: آن که لذت یک روز زندگی را
بداند انگار هزار سال زندگی کرده است و آن که
امروزش را در نیابد هزار سال زندگی به کارش
نمی آید و آنگاه سهم یک روز زندگی را در
دستانش ریخت و گفت: برو زندگی کن!!!

او مات و مبهوت به زندگی که در کف
دستش می درخشید نگاه می کرد. می ترسید که
حرکت کند و راه برود! نکند قطره ای از زندگی
از لای انگشتانش بریزد، قدری ایستاد و با
خودش فکر کرد و گفت: وقتی فردایی ندارم
نگه داشتن این یک روز چه فایده ای دارد. بگذار
این یک مشت را خرج کنم. آن وقت شروع به
دویدن کرد. زندگی را نوشید و بوسید. چنان به

وجد آمد که دید می تواند تا ته دنیا بدود. و می تواند پا روی خورشید بگذارد، ... در آن روز آسمان خراشی را بنا نکرد، زمینی را مالک نشد، اما... اما در همان یک روز روی چمن ها خوابید، کفش دوزکی را تماشا کرد و سرش بالا گرفت و به آسمان نگاه کرد. به آنهایی که نمی شناخت سلام کرد و برای آنهایی که دوستش نداشتند از ته دل دعا کرد.

او همان یک روز آشتی کرد، شادی کرد، خندید و لذت برد و بخشید و عاشق شد و عبور کرد و تمام شد. او همان یک روز را زندگی کرد.

اما فرشته‌ها در تقویم خدا نوشتند او در
گذشت، کسی که هزاران سال زندگی کرده بود.
یک سوال؟

اگر به شما بگویند فقط یک روز دیگر به
پایان عمرتان باقی مانده چه کارهایی انجام
می‌دادید؟؟؟

چند قانون برای خوشبختی

در زندگی هرگز حسرت نخورید
بی دلیل لبخند بزنیم و شاد باشیم
برای مسافرت جای زیبایی بروید
و در برگشت از مسافرت، منتظرت باشند
آهنگ مورد علاقه‌ات را اتفاقی جایی بشنوی
به طور اتفاقی دوست قدیمی ات را ببینید.

از خواب بیدار شوید و ببینید هنوزم فرصت
خوابیدن دارید.

یک فنجان چای داغ در هوای زمستانی با
لذت میل کنید.

این ها بهترین لحظات زندگی هستند.
قدرشون رو بدونید. دنیا وقتی ۱۰ دلیل برای گریه
کردن نشانت داد، تو باید ۱۰۰ دلیل برای
خندیدن به او نشان بده.

اگر به ندای قلبم دقیق تر گوش می دادم! بیشتر
لذت می بردم و کمتر غصه می خوردم! زیادی
غصه افکار و نظرات دیگران رانمی خوردم! قدر
زندگی و لحظات شادم را می دانستم! بیشتر بازی
می کردم و کمتر عصبانی می شد

می دانستم زیبایی من در عشق به زندگی
است! از عاشق بودن لذت می بردم و نگران
فرجامش نمی بودم! می دانستم غم ها همیشه
نخواهد بود.

چیز بهتر اتفاق خواهد افتاد! خصوصیات
خوب افراد را جستجو می کردم و از آنها لذت
می بردم! با افراد به خاطر شهرت و مقامشان
دوست نمی شدم!

از ظاهرم همان گونه که هستم، راضی بودم!
به دوستانم اعتماد داشتم!

بیشتر مهربان بودم! با قلبی مطمئن بخشش
می کردم! بیشتر گوش می دادم و کمتر سخن

می گفتم! برای خانواده‌ام بیشتر وقت می گذاشتم
و اهمیت می دادم

سه پرسش

سلطان سرزمین کوچکی مدام از خود درباره
هدف و معنای زندگی می پرسید. این سوالات به
حدی ذهن او را مشغول کرده بود که خواب و
خوراک را از او گرفته بود. پیشکار مخصوص
که نگران حال سلطان بود روزی به او گفت:
پادشاه چه چیزی شما را اینقدر آشفته کرده
است؟

پادشاه گفت: می خواهم معنی زندگی را بدانم و اینکه انسان باید عمرش را صرف چه چیزی بکند؟

پیشکار گفت: این سوال پیچیده‌ای است و بهتر است آن را به سه سوال کوچکتر تقسیم کنید و من به دنبال فردی می‌گردم تا به سوالات شما پاسخ دهند. سلطان به فکر فرو رفت و سپس سه سوال مطرح کرد.

۱- بهترین زمان برای هر چیزی چه وقتی است؟

۲- مهم‌ترین افراد در زندگی ما چه کسانی هستند؟

۳- مهم‌ترین کار چیست؟

و پیشکار توانست فردی پیدا کند که جواب تمام سوالات سلطان را می‌دانست ولی او در کوهستان زندگی می‌کرد.

سلطان در لباس یک فرد روستایی به دیدن حکیم در کوهستان رفت. حکیم در حال بیل زدن زمینش بود که سلطان با دیدن او سلام کرد و بلافاصله سوالاتش را از وی پرسید. حکیم با دقت گوش داد، سپس لبخندی زد و مشغول بیل زدن شد. سلطان گفت: این کار سختی است اجازه بده کمک کنم و حکیم بیل را او داد. سلطان بعد چند ساعت کار مجدد سوالاتش را پرسید. اما باز هم حکیم پیر جوابی نداد. سلطان گفت اگر جواب‌ها را نمی‌دانید من بر گردم، که

ناگهان مردی مجروح و وحشت زده به سمت سلطان آمد و از حال رفت. سلطان به کمک حکیم او را مداوا کرد. و در رختخواب خوابانند. شب شده بود و سلطان وقتی چشم هایش را باز کرد. حکیم در حال غذا دادن به مجروح بود که با دیدن سلطان گفت مرا ببخشید! سلطان گفت چرا؟ و مجروح ماجرای خود را نقل کرد و گفت من شما را کاملاً می‌شناسم و شما مرا نمی‌شناسید، در یکی از جنگ‌ها شما پسر مرا کشتید و اموال را غنیمت گرفتید. وقتی فهمیدم قصد دیدن حکیم در کوهستان را دارید تصمیم گرفتم شما را بکشم و انتقام بگیرم. اما سربازان

شما مرا زخمی کردند، من توانستم از دست آنها فرار کنم و خود را به اینجا برسانم.

اگر از من مراقبت نمی‌کردید تا کنون مرده بودم. اکنون من مدیون شما هستم. سلطان او را عفو کرد و تمام اموالش را به او پس داد. سپس دستور داد تا مجروح را به قصر ببرند و از او مراقبت کنند تا کاملاً بهبود پیدا کند. سلطان قبل از بازگشت به حکیم گفت جواب سوالاتم را ندادید؟ حکیم گفت که جواب‌ها را می‌دانید و سپس گفت: دیروز اگر به من کمک نمی‌کردید و زمین را بیل نمی‌زدید مورد حمله دشمن قرار می‌گرفتید. پس بهترین لحظه همان زمان بیل زدن

مزرعه بود و من مهم ترین شخص برای شما بودم،
و مهم ترین کار کمک کردن به من بود.

وقتی غریبه مجروح نزد ما آمد، مهم ترین
لحظه زمانی بود که به معالجه او پرداختید. اگر
این کار را نمی کردید زخم او خونریزی می کرد
و تلف می شد و شما فرصت آشتی با دشمن خود
را نداشتید. پس مهم ترین شخص، همان مرد
غریبه و مهم ترین کار، مراقبت از او بود.

به یاد داشته باشید، تنها لحظه مهم لحظه حال
است و مهم ترین شخص کسی است که در کنار
او هستید و مهم ترین کار عملی است که برای
شادی و سعادت شخص انجام می دهید. مفهوم
زندگی در پاسخ به این سه پرسش نهفته است.

چند قانون برای خوشبختی

گفتند: شکست یعنی تو یک انسان در هم

شکسته‌ای!

گفت: نه! من هنوز موفق نشده‌ام

گفتند: شکست یعنی تو هیچ کاری نکرده‌ای

گفت: نه! من هنوز چیزی یاد نگرفتم

گفتند: شکست یعنی تو آدم احمقی بودی

گفت: نه! من به اندازه کافی جرأت و

جسارت داشته‌ام

گفتند: شکست یعنی تو دیگر به آن نمی‌رسی

گفت: نه! می باید از راهی دیگر به سوی
هدفم حرکت کنم

گفتند: شکست یعنی تو حقیر و نادانی

گفت: نه! من هنوز کامل نیستم

گفتند: شکست یعنی تو زندگیت را تلف

کردی

گفت: نه! من بهانه‌ای برای شروع کردن دارم

گفتند: شکست یعنی تو باید تسلیم شوی

گفت: نه! من باید بیشتر تلاش کنم

وقتی کسی شکست می خورد هرگز نگوئید او

تا ابد شکست خورده است! بلکه بگوئید او هنوز

موفق نشده است.

مشکلات به تنهایی نمی‌تواند ما را از پا در
آورد، بلکه چگونگی رو به رو شدن با آن‌ها و از
میان برداشتن شان بر ما و زندگی مان تأثیر
می‌گذارد

از زندگی هر آنچه که لیاقتش را داریم به ما
میرسد، نه آنچه که آرزویش را داریم. هر وقت
در زندگی به جایی رسیدی که یک در بزرگ
با یک قفل گنده دارد اصلاً نترس! چون اگر
قرار بود در باز نشود، به جای در دیوار
می‌گذاشتند

هنگامی که در زندگی اوج می‌گیری
دوستان می‌فهمند تو چه کسی هستی، اما

هنگامی که در زندگی زمین می خوری، آن وقت
می فهمی دوستانت چه کسانی هستند.

زندگی مثل دیکته است. هی غلط می نویسیم
و هی پاک می کنیم، غافل از اینکه ناگهان مرگ
فریاد می زند: (برگه ها بالا)

در زندگی همه چیز عادلانه نیست، بهتر است
با این حقیقت کنار بیایید.

زندگی مانند امواج دریا می ماند، چیزهایی را
با خود می آورد در حالیکه چیزهایی را با خود
می برد.

زندگی مثل بازی شطرنج می ماند. وقتی بلد
نیستی همه سعی می کنند یادت بدهند ولی وقتی
بلد شدی همه سعی می کنند شکست بدهند.

هیچ وقت از مشکلات زندگی شکایت نکن.
زیرا کارگردان روزگار همیشه نقشه‌های دشوار
را به بازیگران خوب می‌دهند.

نخست برای زندگی کردن بکوش. سپس
کاملاً زندگی کن

قورباغه

اگر یک قورباغه را بردارید و داخل ظرف
آب جوش بیندازید، قورباغه چکار می‌کند؟
بیرون می‌پرد.

در واقع زود به نتیجه می‌رسد که لذتی در کار
نیست و باید زود برود.

حال اگر همان قورباغه یا یکی دیگر را بردارید و داخل یک ظرف آب سرد انداخته و ظرف را روی اجاق گذاشته و به آرامی حرارت دهید قورباغه چکار می کند؟ استراحت می کند و چند دقیقه بعد به خودش می گوید، ظاهراً آب گرم شده است و تا چشم بهم بزندیه قورباغه آبیز آماده است.

آیا اگر فردا صبح از خواب بیدار شوید و ببینید که ۲۰ کیلو چاق شده اید نگران نمی شوید، البته که می شوید. اما اگر همین اتفاق به تدریج رخ دهد و ماهی یک کیلو چاق شوید آیا باز هم همین عکس العمل را نشان می دهید؟ نه، با بی خیالی از کنارش می گذرید.

برای کسانی که ورشکسته می شوند، یا اضافه وزن می آورند و یا طلاق می گیرند این حوادث دفعتاً اتفاق نمی افتد، یک ذره امروز، و یک ذره فردا و سرانجام یک روز هم انفجار، و آن وقت با تعجب می پرسیم چرا این اتفاق افتاد؟

زندگی به تدریج اتفاق می افتد. ما هم می توانیم مثل قورباغه ابله داستانمان، وقت را از دست بدهیم و ناگهان ببینیم که کار از کار گذشته است.

همه ما باید نسبت به جریانات زندگیمان آگاه و بیدار باشیم.

امید

زنی مادرش را نزد پزشک برد و پس از معاینه دقیق آهسته به زن گفت: این بیمار بیش از ۴۸ ساعت زنده نیست، دارو هم فایده‌ای ندارد، چه کنم؟ نسخه بنویسم یا نه؟ زن در جواب گفت: در ناامیدی بسی امید است، بنویسید.

دکتر نسخه نوشت و گفت: وقتی دارو گرفتی بیاور بینم مشابه نداشته باشد. زن پس از تهیه دارو وارد مطب دکتر شد دید خیلی شلوغ است و معلوم شد دکتر در اثر سکته قلبی در گذشته است.

تعجب اینجاست که پیر زن پس از سال‌ها هنوز در حال زندگی کردن بود.

چند قانون برای خوشبختی

شاید زندگی آن جشنی نباشد که آرزویش را داشتی! اما حالا که به آن دعوت شدی تا می توانی زیبا باش.

ارزش یک زندگی در تأثیری است که بر دیگر زندگی ها می گذارد.

مرگ از زندگی پرسید چه چیزی باعث می شود تو شیرین و من تلخ جلوه کنم؟ زندگی لبخندی زد و گفت: دروغی که در من و حقیقتی که در تو نهفته است.

خانواده هایی هستند که روز و شب تلاش می کنند تا خانه زیبا و بزرگی برای فرزندان تهیه کنند و بعد به بچه ها اجازه نمی دهند در این خانه

زندگی کنند و دائم با جملاتی مثل «روی مبل نشین، در پذیرایی بازی نکن، ...» زندگی را به فرزندانشان تلخ می کنند.

کودک آن گونه زندگی می کند که آموخته است.

اگر کودکی با ترس زندگی می کند، یاد می گیرد که بترسد.

اگر کودکی با ترحم زندگی می کند، یاد می گیرد احساس بد بختی کند.

اگر کودکی با تمسخر زندگی کند، می آموزد شرمنده باشد.

اگر کودکی با شرمندگی زندگی کند، می آموزد احساس گناه کند.

اگر کودکی با تشویق زندگی کند، می آموزد
با اعتماد به نفس داشته باشد.

اگر کودکی با بردباری زندگی کند، یاد
می گیرد صبور باشد.

اگر کودکی با تأیید زندگی کند، یاد می گیرد
خودش را دوست بدارد.

اگر کودکی با شناخت زندگی کند،
می آموزد هدف داشته باشد.

اگر کودکی با تعاون زندگی کند، می آموزد
سخاوتمندی یعنی چه؟

اگر کودکی با صداقت زندگی کند،
می آموزد حقیقت و عدالت کدامند.

اگر کودکی با ایمنی زندگی کند، می آموزد
به خود و اطرافیان اعتماد داشته باشد

اگر کودکی با دوستی و مهربانی زندگی
کند، می آموزد زندگی زیباست.

اگر کودکی با قدردانی زندگی کند،
می آموزد سپاسگذار باشد.

اگر کودکی با ایمنی زندگی کند، می آموزد
اعتماد کند.

و اگر شما با آرامش زندگی کنید، کودک
شما می آموزد بدون اضطراب زندگی کند.

زندگی ارزشی ندارد اما هیچ چیز با ارزش تر
از زندگی نیست.

زندگی یک اثر هنری است نه یک مسئله
ریاضی، بهش فکر نکن بلکه از آن لذت ببر.
چنانچه چیزی نیافتی که بخاطرش بمیری،
استحقاق زندگی را نداری.

هیچ کس نباید شب به بستر برود مگر اینکه از
خود پرسد، امروز چه کرده ام تا لیاقت داشته باشم
فردا زنده باشم و زندگی کنم؟

انسان زیبا

استادی از شاگردان خود پرسید: «به نظر شما
چه چیز انسان را زیبا می کند؟»
هریک جوابی دادند؛ یکی گفت: «چشمانی
درشت.» «دومی گفت: «قدی بلند.» دیگری

گفت: «پوست شفاف و سفید!» در این هنگام استاد، دو کاسه کنار شاگردان گذاشت و گفت: «به این دو کاسه نگاه کنید. اوّلی از طلا درست شده است و درونش سَمّ مُهلک است و دوّمی کاسه‌ای گلی است و درونش آب گوارا است، شما از کدام کاسه می‌نوشید؟» شاگردان جواب دادند: «از کاسه گلی.» استاد گفت: «زمانی که حقیقت درون کاسه‌ها را در نظر گرفتید، ظاهر آنها برایتان بی‌اهمیت شد. آدمی هم همچون این کاسه است. آنچه که آدمی را زیبا می‌کند درونش و اخلاقش است. باید سیرتمان را زیبا کنیم نه صورتمان را»

هنگامی که یک گام به سوی خدا
برمی‌داریم، خدا ده گام به سوی ما می‌آید اما
گام نخست را باید ما برداریم.

پروردگارا با ما چنان رفتار که تو شایسته آنی،
با ما چنان نکن که شایسته آنیم.

بنده‌ای به خدا گفتم: اگر سرنوشتم را
نوشته‌ای پس چرا دعا کنم؟ خدا گفت: شاید
نوشته باشم هر چه دعا کند.

خدا تنها روزنه امیدی است که هیچگاه بسته
نمی‌شود. تنها کسی است که با پا و دهان بسته
می‌توان صدایش کرد. با پای شکسته هم می‌توان
به سراغش رفت.

تنها خریداری است که اجناس شکسته را بهتر
برمی‌دارد. و تنها سلطانی است که ذاتش با
بخشیدن آرام می‌گیرد نه با تنبیه.

کیک مادر بزرگ

پسر کوچکی برای مادر بزرگش توضیح
می‌دهد که چگونه همه چیز ایراد دارد: مدرسه،
خانواده، دوستان و... مادر بزرگ که مشغول
پختن کیک است، از پسر کوچولو می‌پرسد که:
«آیا کیک دوست دارد؟» و پاسخ پسر کوچولو
البته مثبت است. مادر بزرگ می‌پرسد: «روغن
دوست داری؟» پسر گفت: «نه» مادر بزرگ:
«دوتا تخم مرغ خام دوست داری؟» پسر گفت:
«نه» مادر بزرگ پرسید: «از آرد و جوش شیرین

خوشت می آید؟» پسر کوچولو گفت: «نه حالم از همه شان به هم می خورد.» مادر بزرگ گفت: «همه این چیزها به تنهایی بد به نظر می رسند، اما وقتی به درستی با هم مخلوط شوند، یک کیک خوشمزه درست می شود.»

زمان مفید بودن

خوکی بود که منفور مردم بود و گاوی که محبوب مردم بود. این امر، خوگ را خیلی سردرگم و متحیر کرده بود. به همین علت روزی به گاو می گوید: «مردم از طبیعت آرام و چشمان خُزن انگیز تو به نیکی سخن می گویند و تصوّر

می کنند که تو خیلی بخشنده هستی، زیرا هر روز

برای مردم شیر، سرشیر و....» می دهی

اما درباره ی من چی؟ من همه چیز خودم را

به آن ها می دهم، از گوشتِ ران و پهلویم گرفته

تا بقیه موارد دیگر. حتی از موی بدن من بُرسِ

کفش و ماهوت پاک کن و غیره درست

می کنند. با وجود این، کسی از «من» خوشش

نمی آید. علتش چیست؟ گاو گفت: شاید علتش

این باشد که هر چه من می دهم در زمانِ زنده

بودن می دهم.

قوی ترین ابزار شیطان

می گویند روزی شیطان، تصمیم گرفت که از

کار خود دست بکشد. بنابراین اعلام کرد که

می خواهد ابزارش را با قیمتی مناسب به فروش بگذارد. پس وسایل کارش را به نمایش گذاشت که شامل خودپرستی، نفرت، ترس، خشم، حرص، حسادت، شهوت، قدرت طلبی و... می شد. اما یکی از این ابزارها بسیار کهنه و کار کرده به نظر می رسید و شیطان حاضر نبود که آن را به قیمت ارزان بفروشد. شخصی از او پرسید: «این وسیله ی گران قیمت چیست؟» و او گفت: «این ناامیدی و افسردگی است.» پرسیدند: «چرا از همه گرانتر است؟» شیطان گفت: «زیرا این وسیله برای من بیش از ابزار دیگر مؤثر بوده است، هرگاه سایر وسایلم بی اثر می شوند، فقط با این وسیله می توانم قلب انسانها

را بگشایم و کارم را انجام دهم. اگر بتوانم کسی را وادارم که احساس ناامیدی، یاس، دلسردی و تنهایی کند، می‌توانم هر چه که می‌خواهم با او بکنم. من این وسیله را روی همه انسان‌ها امتحان کرده‌ام و به همین دلیل از همه کهنه‌تر است

فقط دردش کم باشه!

کیف مدرسه را با عجله گوشه‌ای پرتاب کرد و بی‌درنگ به سمت قلک کوچکش که روی طاقچه بود رفت. همه خستگی روزش را بر سر قلک خالی کرد، پول‌های خرد را که هنوز تکه‌های قلک همراهش بود را برداشت و به سرعت از خانه خارج شد. وارد مغازه شد و با

ذوق گفت: آقا لطفاً یک کمر بند می‌خواهم آخه
فردا تولد پدرم است...

به به مبارک باشه، بگو بینم چه جوری باشه؟
چرم یا معمولی. قهوه‌ای یا مشکی
پسر چند لحظه سکوت کرد و گفت: فرقی
نداره، فقط دردش کم باشه!!!

سعی نکن از محیطی که دلخواه تو نیست،
فرار کنی. خداوند تو را آنجا گذاشته تا باعث
شود به سرعت رشد کنی. اگر همه راحتی‌های
آرزو شده ات را یکجا و در مکان خاصی بدست
آوری، بخوبی رشد نخواهی کرد.

بنابراین هرگز از محیط نامطلوب شکایت نکن
و تلاش کن تا بر سختی‌ها پیروز شوی.

چند قانون برای خوشبختی

نیما یوشیج در جشن یک سالگی فرزندش

نوشت:

عزیزم، یک بهار، یک تابستان، یک پاییز و
یک زمستان را دیدی. از این پس همه چیز
تکراری است جز، مهربانی.

گاهی با یک کلمه قلبی آسوده و آرام
می شود. گاهی با یک قطره، لیوانی لبریز می شود.
گاهی با یک کلمه انسان نابود می شود. گاهی
یک لبخند، تمام زمستان یک فرد را گرم
می کند. گاهی یک نگاه تمسخر آمیز، غرور
انسانی را ویران می کند.

گاهی با یک بی مهربی، دلی می شکنند. گاهی
یک جرقه، ساختمانی به آتش کشیده می شود.
گاهی با یک کار ساده، درهای بهشت به روی
آدمی گشوده می شود.

مراقب بعضی یک ها باشیم. در حالی که
ناچیزند، اما همه چیزند.

اعتماد و توکل

ما اعتماد و توکل را آموخته ایم اما در جای
اشتباهش قرار داده ایم.

ما به چیزی تکیه می کنیم که خود نتوانسته به
خویش تکیه کند.

بانک‌هایی که ورشکست می‌کنند،
ضمانت‌هایی که ارزشش از دست رفته، فرزندان
و دوستانی که از اعتماد شما سوء استفاده
می‌کنند، ما اعتمادمان را به نیروهای زمینیو
ثروت‌های دنیا قرار دادیم. غافل از اینکه تنها
خداوند است که تکیه‌گاه محکمی است.
به انجام کارهای نیک ادامه بده، حتی اگر
دیگران آنرا به نام خود ادعا کنند.
کارهای شما پیشکشی است به پروردگار
و هیچ کس نمی‌تواند (خدا) را فریب دهد.

عشق

روزی سه پیر مرد با ریش‌های سفید درب خانه‌ای را زدند، زن در را باز کرد و پیرمردها اجازه ورود خواستند.

زن از همسرش اجازه گرفت و آنها را به منزل دعوت کرد ولی آنها گفتند: ما نمی‌توانیم با همدیگر وارد خانه شویم و فقط یکی از ما می‌تواند وارد خانه شما شود.

زن پرسید چرا؟

یکی از پیرمردها گفت: اسم من عشق است و دوست سمت راستم موفقیت و دوست سمت چپم ثروت نام دارد، برو به همسرت بگو فقط یکی را برای حضور انتخاب کند. زن به خانه